بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله تعالى على افضاله والسلام على
محمد واله فيقول اقل العباد وافقرهم الى رحمة ربه
الغني محمد المشتهر ببهاء الدين العاملي وفقه الله تع
في يومه لغده قبل ان يخرج الامر من يده ان هذه نبذة
من السوانح وجملة من اللوائح سنح اكثرها في طريق بيت
الله الحرام وزيارة سيد الانام عليه واله افضل التحية
والسلام اثبتها في هذه الاوراق تذكرة مني للاحباء
الراغبين والاخلاء الطالبين وعلى الله منه استمد و

ایها اللاهی عن العهد القدیم ... ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب ... حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل دستان حی ... کامده از جانب بستان حی
یا برید الحی اخبرنی بما ... قاله فی حقنا اهل الحمی
هل یصونوا عهدنا و مالوا للوفا ... ام علی الهجر استمروا والجفا
مرحبا ای پیک فرخ فال ما ... مرحبا ای مایه اقبال ما
مرحبا ای عندلیب خوشنوا ... فارغم کردی ز قید ماسوا
ای هواهای تو را موصد هوا ... زده هر بندم هزار آتشکده
مرحبا ای هدهد [illegible] ... [illegible] ای پیک جانان مرحبا
مرحبا ای طوطی شکرشکن ... قل فداك هیجت عن قلبی الحزن
باز گو از نجد از یاران نجد ... تا در و دیوار را آری بوجد
باز گو از زمزم و خیف و منی ... وآن بیابان دل از غم جان از عنا
باز گو از مسکن و ماوای ما ... باز گو از یار بی پروای ما
آنکه از ما بی سبب افشاند دست ... عهد را ببرید پیمان را شکست
از زبان آن نگار تندخو ... از پی تسکین دل حرفی بگو
یاد ایامی که با ما داشتی ... گاه خشم و ناز و گاهی آشتی
آن خوشا دوران که گاهی از کرم ... از ره مهر [illegible] بنهد قدم

شب که بودم با الم زاران کوه درد | سر بزانوی غمش بنشسته فرد
جان بلب از حسرت گفتار او | دل پر از نومیدی دیدار او
از جفای قامت پیمان شکن | افتده ووتن بلای مردزن
خسته نالان ام اشرب ... | خانه سوز صد چو من بیچارگان
اوفتادم تا که در امید ... | اینکه آن از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته | وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من | وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق | گفتمش والله حالی لا یطاق
یکدمك بنشست بربالین من | رفت با خود برد عقل ودین من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام | گفت نصف اللیل لکن فی المنام

فی التاسف والندامة فی صرف العمر فیما لا ینفع

فی القیمة وما یذکر قول النبی سؤر المؤمن شفاء

قد صرفت العمر فی قیل وقال | یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلك المدام السلسبیل | انها تهدی الی خیر السبیل
ماؤها صهباء من خمر الجنان | دع کاسا واسقنیها بالدنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها | هاتها من غیر عمر هاتها

ثم ازل عنی بها رسم الهموم | ان عمری ضائع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیل است وقال | نه ازان کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام | مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی | ما بقی تلبیس ابلیس شقی
کل من لم یعشق الوجه الحسن | قربوا الرحل الیه والرسن
یعنی آنکس را که نبود عشق یار | بهر او پالان وافساری بیار
سینه خالی ز عشق گلرخان | کهنه انبانی بود پر استخوان
دل چو فارغ شد ز عشق آن نگار | سنگ استنجای شیطانش شمار
وین علوم واین خیالات وصور | فضله شیطان بود بر آن حجر
تو بغیر علم عشق ار دل نهی | سنگ استنجای شیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل | سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضله شیطان بشوی | ایها المدرس درس عشقی هم بگوی
چند چند از حکمت یونانیان | حکمت ایمانیان را هم بدان
دل منور کن بانوار جلی | چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شه دنیا ودین | سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین
سؤر رسطالیس سؤر بوعلی | کی شفا گفته نبی مقبلی
سینه خود را برو صد چاك کن | دل از این آلودگیها پاك کن

باده نوشیدن همه عرب — وه چه خوش میگفت اندر طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه — کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب — مالکم من نشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفواد — کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یک جرعه از جام قدم — بر نهانی ریز اندر وی کرم
تا کند شق پرده پندار را — هم بچشم یار بیند یار را

فی قطع العلایق والعزلة عن الخلایق

هر که او نو بنو آمد دل بدل — عزلتی بگزید رفت از قال قیل
عزت اندر عزلت آمد ای فلان — تو چو جوئی ز اختلاط این آن
پا مکش از دامن عزلت بدر — چند گردی چون گدایان دربدر
گر زند بو نفس میخواهی امان — در نهان شو چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو نگشاید دری — زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عز[illegible] باد دین — عزلتی از مردم عالم گزین
چون شب قدر از همه مستور شد — لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش — سروری بر کل اسما باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی — لیلة القدری و اسم اعظمی

رو بعزلت آور ای فرزانه مرد — وز جمیع ما سوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود ای حزین — لیک اگر با علم زهد آید قرین
عزلت بی عین علم او زلت است — ور بود بی زهد آن هم علت است
زهد و علم ار مجتمع نبود بهم — کی توان زد در ره عزلت قدم
زهد چبود از همه پرداختن — جمله را در راه او در باختن
علم چبود آنکه ره بنمایدت — زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
آن هوسها از سرت بیرون کند — خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان — انما یخشی تو در قرآن بخوان
سینه را از خوف علم آباد کن — وز حدیث لو علمتم یاد کن

فی ذم العلماء المتشبهین والعلماء المتوهمین

علم زیب از فقر باید ای پسر — نه ز باغ و راغ و گاو و اسب و خر
مولوی را هست وهم اینکه آن — کان بباید زیب و اسباب جهان
نقص علمت ای جناب مولوی — حشمت ما [illegible] مال دنیوی
قاقم و خز چند پوشی چون شهان — مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان
خود بده انصاف ای صاحب کمال — کی شود اینها میسر از حلال
ای علم افراخته در علم دین — از چه شد ماکول و ملبوست چنین

چند مال شبهه مالداری بکف — تا که باشی نرم پوش و خوش علف

عاقبت سازد ترا از دین بری — آن تن وا ای آن تن یهودی

لقمه کامد از طریق مشتبه — خاک خور خاک بر آن دندان منه

کان ترا از راه دین مفتون کند — نور عرفان از دلت بیرون کند

لقمه نانی که آمد شبهه ناک — در حریم کعبه ابراهیم پاک

گر بدست خود فکندی تخم آن — ور بگاو چرخ راندی شخم آن

ور همه بود حصارش داس کرد — ور بسنگ کعبه اش خوش آس کرد

ور باب زمزمش کردی عجین — مریم این پیکری باو جود عین

ور بخوانی بر خمیرش بیعدد — فاتحه یا قل هو الله احد

ور بود از شاخ طوبی آتشش — ور شود روح الامین هیزم کشش

ور تو بر خوانی هزاران بسمله — بر سر آن لقمه پر ولوله

عاقبت خاصیتش ظاهر شود — نفس را زان لقمه زانها هر شود

در ره طاعت ترا بیجان کند — خانه دین ترا ویران کند

درد دینت گر بود وا ایمن در راه — چاره خود کن که شد دینت تباه

از هوس بگذر رها کن کش فش — پا ز دامان قناعت در مکش

گر نباشد جامه اطلس ترا — کهنه دلقی ساتر تن بس ترا

ور مزعفر نبودت با قند مشک — خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک

ور نباشد مشربه از زر ... — با کف خود میتوان خورد آب

ور نباشد مرکب زرین لگام — می توانی زد بپای خویش گام

ور نباشد دورباش از پیش پس — دور باش نفرت خلق از تو بس

ور نباشد خانهای زرنگار — می توان بردن بسر در کنج غار

ور نباشد فرش ابریشم طراز — با حصیر کهنه مسجد باز

ور نباشد شانه از بهر ریش — شانه بتوان کرد با انگشت خویش

هر چه بینی در جهان دارد عوض — در عوض گردد ترا حاصل غرض

بی عوض دانی چه باشد در جهان — عمر باشد عمر قدر آن بدان

فی تنبیه المتفرقین بضمن الاشارة الی قوله ان الله یامرکم

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین — ان تکونوا فی هوانا صادقین

داند این را هر که زین ره آگهست — کاین وجود همنشین صد رهست

کوی دولت السعادت مند برد — کو بپای دلبر خود جان سپرد

گر همی خواهی حیات عیش خوش — کاو نفس خویش را اول بکش

در جوانی کن نثار دوست جان — رو عوان بین ذلک را بخوان

پیر چون گشتی گرانجانی مکن — گوسفند پیر قربانی مکن

شد همه برباد ایام شباب　　بهر دین یک ذره ننمودی شتاب
عمر تا از پنجه کذشت یک سجود　　کس بکار اید نکردی ای جهود
حالیا ای عندلیب کهنه سال　　ساز کن افغان بکن چندی بنال
چون نکردی ناله در فصل بهار　　در خزان باری قضا کن زینهار
تا که دانستی زبانت راز سود　　توبه ات نسبت بکناهت نقد بود
غرقه دریای کناهی تا بکی　　در معاصی روسیاهی تا بکی
جد تو ادم بهشتش جای بود　　کرد نسیان کرد ندبه او سجود
یک کنه ناکرده کفتندش تمام　　مذنبی مذنبی برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین کناه　　داخل جنت شوی ابرو سیاه

فی قول النبی صلعم حب الوطن من الایمان

ایها المأسور فی قید الذنوب　　ایها المحروم من سر الغیوب
لا تنم فی البر لذات الجسد　　ایها فی جید حبل من مسد
قم توجه شطر اقلیم النعیم　　واذکروا الاوطان والعهد القدیم
کنج علم ما ظهر مع ما بطن　　کفت از ایمان بود حب وطن
این وطن مصر عراق شام نیست　　این وطن شهریست کانرا نام نیست

زانکه از دنیاست این اوطان تمام　　مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا　　از خطا کی می شود ایمان عطا
ای خوش انکو یابد از توفیق بهر　　کاورد رو سوی ان بی نام شهر
تو در این اوطان غریبی ای پسر　　خو بغربت کرده خاک بسر
انقدر در شهرها ماندی اسیر　　کان وطن یکباره رفت از ضمیر
رو بتاب از جیفه دار الرشاد کن　　موطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاه باز پر فتوح　　باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از هوای صاحب هنر　　کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر صبا　　دور غربی مانده بی دست و پا
تا بکی در چاه طبعی سرنکون　　یوسفی یوسف بیا از چه برون
جهد کن این بند از پا باز کن　　بر فراز لامکان پرواز کن
تا عزیز مصر ربانی شوی　　وارهی از جسم و روحانی شوی

فی البلایا و المحن فی الطریق و ان کانت کثیرة لکنها علی المحب عزیزة بل هی راحة عظمی و نعمة کبری

فی طریق العشق انواع البلا　　ایها القلب الحزین المبتلا
لکن القلب العشوق الممتحن　　لا یبالی بالبلایا والمحن

سهل باشد درد و فقر و فنا   گر رسد تیر از تعب جان را عنا
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ   گرد کلهٔ توتیای چشم گرگ
کی بود در راه عشق آسودگی   سر ببر در داشت خون پالودگی
تا نسازی بر خود آسایش حرام   کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی درین ره کام نیست   اینره عشقست و حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه   نان حلوا را بهل در گوشه
نان حلوا چیست فرزند و زنست   کو فتاده هم بچنگ غول و گردنست
نان حلوا چیست ابطول امل   وین غرور نفس علم بی عمل
نان حلوا چیست گویم با تو فاش   این همه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان   زینهار نالان از فلان از فلان
برد این حلوا و نان آرام تو   شست از لوح توکل نام تو
صبح بر گوشت نیامد ای لئیم   حرف الرزق علی الرب الکریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر   پند خوگیر از سگ آن پیر گبر

حکایة العابد الذی فقد الصبر لدیه فعقوق الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان بد مقیم   در بن غاری چو اصحاب الرقیم
روی دل از غیر حق برتافته   گنج عزت را ز عزلت یافته

ست

حکایت کلب و عابد حیله ما مره

روزها می بود مشغول صیام   یک نه نان میرسیدش وقت شام
نصف آن شامش بدی نصفی سحور   وز قناعت داشت در دل صد سرور
بر همین منوال حالش میگذشت   نامد او از کوه هرگز سوی دشت
از قضا یکشب نیامد آن رغیف   شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
کرد مغرب را ادا آنگه عشا   دل پر از وسواس در فکر غذا
بسکه بود از بهر قوتش اضطراب   نه عبادت کرد عابد شب نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر   بهر قوتی آمد آن عابد بزیر
بود یک قریه بقرب آن جبل   اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری بشاد   گبر او را یک دو نان جو بداد
نان گرفت از گبر شکر او بگفت   وز وصول طعمه اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر   تا کند افطار بر خبز شعیر
در سرای گبر بود گرگین سگی   مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرکاری کشی   شکل نان داند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبز   خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد بو گرفت   آمدش از پی و رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند   پی روان شد تا نه بیند زو گزند

حکایت کلب عابد مرید

کلب خوردان نان از پی آمدش — تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان — تا که از آزار او یابد امان
کلب خورد آن نان از دنبال برد — شد روان روی خود واپس نکرد
همچو سایه از پی او میدوید — عفعفی میکرد و رختش میدرید
گفت عابد چون بدید این ماجرا — من سگی چون تو ندیدم بیحیا
صاحبت غیر از دو نان چون داد — آن دو نان را بستدی ای کجنهاد
دیگرم از پی دویدن بهر چیست — اینهمه زخمم دریدن بهر چیست
سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال — بیحیا من نیستم چشمی بمال
هست از وقتی که من بودم صغیر — مسکنم ویرانه این گبر پیر
گوسفندش را شبانی میکنم — خانه اش را پاسبانی میکنم
گاه گاهی نیم نانم میدهد — گاه مشت استخوانم میدهد
گاه غافل گردد از طعام من — ور تغافل تلخ گردد کام من
هفته هفته بگذرد گاهی ناتوان — نه ز نان یابم نشانی نه ز استخوان
چونکه بر درگاه او پرورده ام — رو بدرگاه دگر ناورده ام
هست کارم بر در آن پیر گبر — گاه شکر نعمت و گاه صبر
تا مرا عشق با او با خشم — جز در او من دری نشناختم

تو که نامد بکشتی نانت بدست — در بنای صبر تو آمد شکست
از در دزدان دو بر تافتی — بر در دیگری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را بگذاشتی — کرده با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین — بیحیا ترکیست من یا تو ببین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد — دست خود بر سر زد و بیهوش شد
ای سگ نفس هوائی باد گیر — این طبیعت از سگ آن گبر گیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری — از سگ گبری کم گبران کمتری

فی ذم اهل الریا والتدلیس الذینهم اعظم جنود ابلیس علیهم اللعنة

نان حلوا طلب ای شوریده سر — متقی خود را نمودن بهر زر
دعوی زهد از برای عز و جاه — لاف تقوی از پی تعظیم شاه
تو نه پنداری که زین لاف دروغ — زیرک افتد آن تلبیس بدوغ
خورده بینانند در عالم بسی — واقفند از کار یار هر کسی
زیرکانند از تبار از زمین — از پی رد و قبول اندر کمین
با همه خود بینی کبر و منی — لاف تقوی عند الشیخ رقی
سر بکار تو در لیل نهاد — سعی در تحصیل جاه اعتبار

دین فروشی زپی نان حرام / مکر حیله بهر تسخیر عوام
خوردن مال شهان ذوقش شد / گاه خشم گاهی خوش زید
وین عدالت با وجود این صفات / هست دایم برقرار و برثبات
بر سرش داخل نکردید لا ولیس / این عدالت هست کوه بوقبیس
چون وضوی محکم بی تمیز / می نیابد اختلال از هیچ چیز

بود در شهر **علی سبیل التمثیل** کهنه حیله ...

بود در شهر هری بیوه زنی / کهنه رندی حیله سازی پرفنی
نام او بی بی قمر خالدار / در نمازش بود رغبت بیشمار
با وضوی صبح خفتن میگذارد / نامرادان را ولی دادی مراد
در محله سازی اوباش بود / دائما طاحونه اش در گرد بود
گشتی خالی دوانش از قلم / بر مراد هر کسی میزد رقم
از نه هر کس که بر جستی بناز / میشدی فی الحال مشغول نماز
گفت با او رندکی کای نیک زن / جرأتی دارم زکردار تو من
زین جنابتهای پی در پی که هست / هیچ نامد بر وضوی تو شکست
نیست آداب این محکم وضو / بگو از روی کرم با من بگو
این وضو از سنگ رو محکمتر است / این وضو بود سد اسکندر است

فی ذم اصحاب التدین الذین مقصدهم مجرد اظهار التعبد و التدین

نان حلوا چیست اسباب جهان / کافجان کهانست و مهان
آنکه از قرب خدا دورت کند / آنکه او از راه هدی کورت کند
آنکه خود را از سران باختی / وز ره تحقیق دور انداختی
تلخ کرد این نان حلوا کام تو / برد یکسر رونق اسلام تو
ترک این اسبابرا از بیخ بن / کوه غم در پای آتش قطع کن
آتش اندر زن درین حلوا و نان / وا رهان خود را ازین بار گران
جمله سعیت بهر دنیای دنیست / بهر عقبا می ندانی سعی چیست
در ره آن موشکافی بشعی / در ره دین کند فهم احمقی
از پی آن میروی از جان و دل / وز پی این مانده چون خر بگل

سؤال بعض العارفین من بعض المرشدین عن قدر سعیه فی تحصیل

اسباب الدنیا و توبیخه علی التقصیر فی تحصیل اسباب الاخرة

عارفی از مفتیی کرد این سوال / کای ترا دل در پی مال و منال
سعی تو از بهر دنیای دنی / تا چه مقدارست ای مرد غنی
گفت بیرون از حد و شمار / کار من اینست در لیل و نهار

عارفش گفتا بنکه هرش در تکی | حاصلت ز و چیست گفتا اندکی
انچه مقصود است ای روشن ضمیر | بر نیاید زان مگر عشر عشیر
گفت عارف انکه هستی روز و شب | از پی تحصیل و در تاب و تب
شغل از قبله خود ساختی | عمر خود را بر سر ان باختی
انچه تو می خواستی حاصل نشد | مدعای تو از او واصل نشد
دار عقبا کان ز دنیا برتر است | از پی ان سعی خواجه کمتر است
چون نشود چیزی ترا حاصل از ان | من نگویم خود بگو ای نکته دان

فی ذم من یفتخر بقرب الملوک مع انه یزعم الانخراط فی اهل

نان حلوا چیست دانی ای پسر | قرب سلطانست زان قرب الحذر
میبرد هوش از سر از دل قرار | الفرار از قرب سلطان الفرار
فرخ انکو رخش همت وا بتاخت | کام از این حلوا و نان شیرین نساخت
قرب سلطان افغان تو شد | پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک | کین همه نازی بتعظیم ملوک
جرعه از بحر قران نوش کن | ابه لوتر کوا را گوش کن

حکایة العابد الذی کان قوته | لیوم عن دینه تلف

نوجوانی از خواص پادشاه | میشدی با حشمت و تمکین براه

دل ز غم خالی سر پر از هوس | جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد در ان صحرا گذشت | کو علف میخورد چون اهوی دشت
بر زبان بر ذکر حی لا یموت | شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سوی وی خرامید و بگفت | کای شده با وحشیان در قوت جفت
سبز گشته چون زمرد رنگ تو | چونکه نامد جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری | چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو خدمتکار شاه | در علف خوردن نشد عمرت تباه
پیر گفتش کی جوان نام دار | گت بود از خدمت شه افتخار
گر چو من تو نیز میخوردی علف | می نشد عمرت در این خدمت تلف

فی ذم المتمکنین فی المناصب الدنیویة المحظوظ الواصب الدنیه

نان حلوا چیست ای فرزانه مرد | منصب دنیاست گردان مگرد
گر نیالائی از او دست و دهان | روی اسایش نه بینی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست | من بگویم با تو یکساعت بایست
انکه بند دار ره حق پای تو | انکه سازد گوی حرمان جای تو
انکه نامش ما به بدنامی است | انکه نا [illegible] کامی است
انکه هر ساعت نهان از خاص عام | کا [illegible] رد بکام

بر سر این زهد و کان شبان — چند خواهی بود لرزان طپان
منصب دنیاست با صاحب فنون — آنکه کردت اینچنین خوار و زبون
منصب دنیاست ای نکونهاد — آنکه داده خرمن دینت بباد
ای خوش آن مقبل که ترک دین نکرد — کام از این حلوا و نان شیرین نکرد

فی ترغیب حفظ اللسان الذی هو من احسن خصلة الانسان

نان حلوا چیست قیل و قال تو — وین زبان پردازی بیحال تو
گوش بگشا لب فرو بند از مقال — هفته هفته ماه ماه سال سال
صمت عادت کن که ای گفتنک — می شود زنار این تحت الحنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت — بسته دل در ذکر حی لا یموت
در نشین خاموش چندان ای فلان — کز فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بیفروغ — باد پیمائی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این هم صحبتان — جمله رهزن‌اند دین تو کسان
صحبت نیکان اگر نبود نصیب — باری از هم صحبتان بد بکیب

فی ذم من تشبه بالفقراء اهل الکبر و هو من ذمة الاستغنیا الکبار

نان [illegible] چیست این اعمال تو — جبه پشمین قبای شال تو

المجم

این همه از بهر خورشید اقتباس — کی شود حاصل کبر از لباس
زین ردا و جبه ات ای کج نهاد — ای دو بیت مثنوی آمد بیاد
ظاهرت چون گور کافر پر حلل — واندرون قهر خدا عز و جل
از برون طعنه زنی بر بایزید — وز درونت ننگ میدارد یزید
رو بنه این جبه ناپاک را — وین عصا و شانه مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی — خواستی تا فاش گردد اندکی
ور مخالف شد درونت با برون — رفته باشی در جهنم سرنگون

فی تضمن الاشارة الی قول سید الاوصیا علیه و علی ذریة الطاهرة السلم والله ما عبدتک خوفا من نارک

نان حلوا چیست ای نیکو سرشت — این عبادتهای تو بهر بهشت
مزد اهل دل بود دین کاستن — در عبادت مزد از حق خواستن
در حدیث ما عبدتک ای حقیر — از کلام شاه مردان یاد گیر
چشم بر اجر عمل از کوری است — طاعت از بهر طمع مزدوری است
خادمان مزد گیرند این گروه — خد[illegible] که دارد شکوه
عابدی کو اجرت طاعات خواست — گر عبادتگر نهی نامش [illegible]

تا بکی بر مزد داری چشم تیز ... مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز

کو ترا از فضل لطف با مزید ... از برای خدمت خود بر گزید

با همه الوده‌گی قدرت نکات ... بر قلت تشریف خدمت کرد راست

فی التشوق الی الاقلاع من

یا ندیمی ضاق عمری و انقضی ... قم لا تسند و الشوق قد مضی

و اعطنی کاسا من الخمر الطهور ... انها مفتاح ابواب السرور

خلص الارواح من قید الهموم ... اطلق الاشباح من سر الغموم

کاندرین ویرانه پر وسوسه ... دل گرفت از خانقاه و مدرسه

نه ز خلوت کام بردم نه ز سیر ... نه ز مسجد طرفت بستم نه ز دیر

عالمی خواهم ازین عالم بدر ... تا بکام دل کنم خاکی بسر

اشغلنی ایها الساقی الکریم ... بالتی تحیی بها العظم الرمیم

جمرة من نار موسی نورها ... و انها قلبی و صدری طورها

وانها ان جاء ایام الشباب ... من یذق منها عن الکونین غاب

فم ولا ... هل فان الصبح لاح ... و الثریا غربة و الدیک صاح

یا مغنی قل فان العمر ضائع ... لا یطیب العیش الا بالسماع

و اروعنی من احادیث الحبیب ... ان وقتی من سواها لا یطیب

و اطوعنی ذکر ایام الفراق ... ان ذکر البعد مما لا یطاق

ثم و زمزم لی باشعار العرب ... کی یتم الحظ فینا و الطرب

و افتح منها بنظم مستطاب ... قله فی بعض ایام الشباب

قد صرف العمر فی قیل و قال ... یا ندیمی قم فقد ضاق المجال

ثم زمزم لی باشعار العجم ... کی یریح الروح من هم هجم

و ابتدء منها ببیت المثنوی ... للحکیم المولوی المعنوی

بشنو از نی چون حکایت میکند ... از جدائیها شکایت میکند

قم و خاطبنی بکل الالسنه ... عل قلبی ینتبه من ذی السنه

انه فی غفلة مع حاله ... ضابط فی قیله مع قاله

کل ان جالب قیدا جدید ... قائل من جهله هل من مزید

ثابت فی الغی قد ضل الطریق ... هائم من سکره لا یستفیق

عاکف دهرا علی اصنامه ... یهزؤا الکفار عن اسلامه

کم انادی و هو صم للرشاد ... وا فؤادی وا فؤادی وا فؤاد

یا ایها المتخذ قلبا سواه ... فهو ما معبوده الا هواه

[illegible] از حق باز دارد ای پسر ... [illegible] نام کردم ای پسر

١٢٤٣

حرره احقر [illegible]

چرا که من بنده‌ام ٥

جلد تعویض

